درس هفتصد و چهل و ششم

ادامهٔ نقد و نظر کلام سید میرداماد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

صحبت در کلام مرحوم سید [میرداماد] بود دربارهٔ تصویر مثل افلاطونی و تشبیه آن به کیفیت قضاء و قدر. در این مرتبه عرض شد که کلام مرحوم سید خالی از دقت نیست و باید به آن توجه کرد و به‌نظر می‌رسد که در آن رایحه‌ای از کشف و شهود هم پیدا می‌شود. مسئله در اینجا صرف فقط تعقّل و تصویر ذهنی نبوده است. با یک توضیحی نسبت به بعضی از مطالب عرض شد این قضیه می‌تواند صورت صحیحی داشته باشد.

ماحصل مطالب مرحوم سید

ماحصل مطالب مرحوم سید به این قضیه برگشت که در عالم مشیّت و تقدیر دو مرتبه وجود دارد که یک مرتبه‌اش مرتبهٔ محو و اثبات است و یک مرتبهٔ بعد مرتبهٔ تنجّز و تنفیذ می‌باشد. در مرتبهٔ محو و اثبات، آن حقیقت متعیّنهٔ خارجیه بِصورتِه الأصلیه در آن مرتبهٔ قبل حضور دارد منتها قابلیت برای تغیّر

و تبدّل در آن مرتبه برای او محفوظ است و از آن مرتبه که می‌خواهد به مرتبهٔ بعد برسد که مرتبهٔ عینیت و تکوّن خارجی است در اینجاست که عالَم عالَم تضارب اسباب و علل است. آنچه را که از احادیث و روایات و از مطالب و حکایات در مورد کیفیت تعیّن اشیاء ملاحظه می‌کنیم اینها به مرتبهٔ بعد برمی‌گردند، نه به مرتبهٔ قبل! یعنی در مرتبهٔ قبل ما علم و اطلاع نداریم بر اینکه در آنجا چه ثبت شده و چه چیزی در آنجا تصویر شده و به عبارت دیگر در آنجا نگاشته شده است.

معنای نوشتن حسنات و سیئات توسط دو ملک

عرض کردیم که نوشتن و امثال‌ذلک برگشتش به ثبت واقعیت است؛ این که داریم دوتا ملک هستند یکی در یمین و یکی در یسار و حسنات و سیئات را می‌نویسند، معنای نوشتن در اینجا به‌وسیلهٔ اینها باید مشخص و واضح باشد که نوشتن در اینجا نوشتنِ با قلم، مداد، خودنویس، خودکار، قلم نی و مرکب نیست بلکه این نوشتن به معنای ثبت شدن و به معنای نگه داشتن است! منتها در اینجا «بنویس» به معنای تحقق یک صورتش است و نوشتن در آنجا به

معنای تحقق صورت دیگر است.

اختلاف تجلی نور در عوالم مختلف

تعریف مقام هوهویت

همان‌طوری‌که نور در اینجا به معنای تحقق یک مصداق از مصادیق آن واقعیت است الظاهر بِعینه و بِشخصه المظهِرُ لِغیره. همین نور در عوالم دیگر به‌صورت دیگری است و به حقیقت دیگری این نور تجلی می‌کند. در عالم برزخ نوری که ما مشاهده می‌کنیم با این نوری که در اینجا هست متفاوت است درحالی‌که در آنجا هم روز و شبی وجود دارد و در آنجا نوری وجود دارد، درحالی‌که شما منشأ آن را نمی‌بینید. فرض کنید در آنجا می‌بینید که روز است ولکن خورشید هست اما نمی‌بیند. گاهی اوقات هم خورشید را می‌بیند؛ یعنی انسان نور بدون خورشید را در آنجا مشاهده می‌کند، منشأ ندارد! ولی در اینجا حتماً نور باید مستند به خورشید یا مستند به چراغ باشد. این تفاوت‌ها در آنجا وجود دارد و در موارد بالاتر شما حتی این را هم نمی‌بینید. این نور را نمی‌بینید. یک حقیقت دیگری را می‌بینید که اسم آن حقیقت را نور می‌گذارید و در یک واقعهٔ دیگر یک

نوری را می‌بینید که آن نور اصلاً با آنچه که در اینجا هست به‌طورکلی در تضاد کامل است و آن نورِ سیاه است!

فرض کنید ما در سیاهی که نمی‌توانیم چیزی را مشاهده کنیم و عجیب اینجاست که آن سیاهی در آنجا، اشتداد به‌نحو اتمّ و اکمل نوریه است! یعنی شما در آنجا نور را احساس می‌کنید منتها به‌واسطهٔ شدّت جلالیه و شدّت قهّاریه و آن شدّت کبریائیت و بهاء، آن نور سیاه است یعنی رنگ ندارد که از او تعبیر به مقام هوهویت می‌کنند که در آنجا لا رسمَ و لا إسم و لا کیفَ و لا لون و لا شکل. در آنجا می‌تواند به این کیفیت تحقق پیدا بکند. چون هرچه نور در آن وجود داشته باشد، این نور یک تعیّنی دارد که آن تعیّن او را از سایرین متمایز می‌کند ولی در این سمتِ نور سیاه دیگر همه چیز در آن مقام قهاریّت هضم و جزم می‌شوند و همه فانی می‌شوند و همان می‌تواند منشأ برای انوار متلألئهٔ دیگر قرار بگیرد.

کیفیت مشاهدهٔ نور توسط اهل کشف و شهود

لذا افرادی که صاحب کشف هستند در آن مکاشفات خودشان انوار مختلفی مشاهده می‌کنند؛

اول نور زرد می‌بینند، بعد نور سفید می‌بینند ـ در بعضی موارد عکس است ـ بعد آبی و بعد تبدیل به سبز می‌شود، بعد همین‌طور بالا می‌رود تااینکه تبدیل به نور سیاه می‌شود و نور سیاه گاهی می‌آید و گاهی می‌رود، بعد این حالت ملکه می‌شود و بعد از آن حقیقت نوریهٔ سوادیه هم تجاوز می‌کنند و یک حقیقت نوریه را در خود می‌بینند که آن اصلاً دیگر شکل ندارد که آن دیگر اصلاً یک بحث دیگری است و یک عالم و فضای دیگری است.

مشمولین آیهٔ ﴿وَلَتَعرِفَنَّهُم فِی لَحنِ ٱلقَولِ﴾

فرض بکنید به همدیگر نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: فلانی نور دارد! آن نور ندارد؟! این نور کجاست؟! فرض کنید آدم در یک مسجدی می‌رود احساس نورانیت می‌کند. آن نورانیت شکلش چطور است؟! شکل ندارد. یااینکه می‌گوییم: در صورت فلانی ظلمت هست؛ بعضی‌ها هستند وقتی آدم به آنها نگاه می‌کند، عکسشان را نگاه می‌کند، اصلاً حالت انقلاب برایش پیدا می‌شود. جدّاً ها! اصلاً بعضی از این افراد و اشخاص این‌طور هستند. من بعضی از عکس‌هایی را که می‌بینم، صوری را که

می‌بینم، اصلاً یک چنگیزی است در این قالب [است]! یک مغولی است! یک مغول است، یک تیمور است، یک چنگیز است، یک صدام است، فرض کنید که یک حیوان است! حیوان که استغفرالله! حیوان روز قیامت می‌آید و جلوی ما را می‌گیرد و [می‌گوید که] من چه گناهی کرده‌ام که مرا قیاس کردی؟! حیوان که گناه نمی‌کند، ما نمی‌توانیم تشبیه کنیم! واقعاً یک خون‌ریزِ خیلی قسیّ است، در قساوت عجیب است! اما آدم نگاه می‌کند ظاهر آراسته‌ای دارد، مورد توجه افراد است، [پیش او] می‌روند و می‌آیند، کار می‌کند، تجارت می‌کند، بزّازی می‌کند، قصابی می‌کند، هر کاری که می‌کند اما این صورت، صورت عجیبی است! همان‌طوری‌که در لحن و در صدا هم انسان [شناخته می‌شود]؛ ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾ نمی‌فرماید: لتعرفنّهم فی قولهم. ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ در اینجا لحن قول ندارد. التفات کردید؟! همان نفس کلام است. همان نفس کلامی که فاسق می‌آید، آن نفس کلام را تحقیق کنید. هر چیزی را که نگویید.

وقتی می‌بینید یک نفر یک دفعه دروغ گفت، دو دفعه دروغ گفت، سه دفعه دروغ گفت، پس معلوم می‌شود دروغ گفتن برایش مشکل نیست. همان‌طوری‌که ما راحت راست می‌گوییم، او هم همین‌طوری به همین راحتیِ ما دروغ می‌گوید. بعضی‌ها هستند که خیلی برایشان مشکل نیست! دروغ می‌گویند و اگر یک روزی صدتا دروغ نگفتند اصلاً شب خوابشان نمی‌برد! اگر مثلاً صدتا فحش ندادند، شب خوابشان نمی‌برد و اصلاً انگار یک چیزی کم دارند! اصلاً باید همهٔ حرف‌هایشان دروغ باشد! دروغ یک چیز شیرینی بر مذاق آنها می‌اید! إخفاء، کتمان، حقه‌بازی و همهٔ اینها خیلی شیرین می‌آید. چرا؟! چون این نفس برگشته است! نفس برگشته است! فطرت عوض شده است! آن‌وقت در صورت اینها نگاه می‌کنی، می‌بینی اوه اوه اوه! چه خبر است! چه خبر است! چه خبر است! شاید اگر انسان یک حال توجهی داشته باشد، با یک نگاه به صورت آنها [آن حال] بالکل ازبین می‌رود!

اینکه بزرگان می‌فرمودند: با هر کسی حرف

نزنید و با هر کسی تماس نگیرید، به‌خاطر انتقال همین قضیه است! این قضیه منتقل می‌شود! آن کدورت در نفس منتقل می‌شود. آن کدورت در صحبت منتقل می‌شود. آن مربوط به آن است ولی بعضی‌ها هستند حرفشان دروغ نیست اما آدم را می‌پیچانند. ظاهرش دروغ نیست اما باطنش دروغ است ولی با یک ظاهر آراسته و با یک کلک‌بازی و با یک تبسمی می‌خواهند خودشان را بنمایانند. عجیب است! عجیب است! چطور بعضی‌ها در این ایفاء نقش حقه‌بازی واقعاً دست شیطان را می‌بندند! در ایفاء نقش حقه‌بازی! آن‌وقت اینها مشمول این آیه هستند؛ ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾، این به دروغ برنمی‌گردد بلکه به خودِ اصل نفس برمی‌گردد. ﴿يُعۡرَفُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ بِسِيمَٰهُمۡ﴾؛ مجرمین با صورتشان فهمیده می‌شوند؛ اگر یک دزدی برود دزدی بکند، شما برمی‌دارید در چشمش نگاه می‌کنید ببینید چشمش چه می‌گوید. خیلی از مواقع مشخص است. بعضی‌ها در دزدی و در خیانت و کلک آن‌قدر ماشاءالله، ماشاءالله، ماشاءالله، ـ بزنیم به تخته که یک وقتی اینها چشم

نخورند! حیف است اینها ازبین بروند! ـ در دزدی و تقلب و دروغ آن‌قدر پیش رفتند که انگارنه‌انگار الآن دارد دروغ می‌گوید. انگارنه‌انگار دارد کلک می‌زند. همین‌طور قشنگ نگاه می‌کند و تبسم می‌کند و ...

یک دفعه سفری با خانواده برای عمره به مکه مشرف شده بودیم و قرار بود آنجا به یک کاروان ملحق بشویم، کاروان ما آزاد بود و برای دولت نبود. ما را به یک ساختمانی بردند که نه به هتل می‌خورد و نه به مسافرخانه، اصلاً یک چیز درب‌وداغانی بود! به ما گفتند که فقط اینجا [جا] هست و گفتیم که لابد راست می‌گویند و شلوغ است و زحمت کشیده‌اند و اینجا را برای ما پیدا کرده‌اند! بعد همین‌طور نشسته بودیم ـ نصف شب بود و مدینه بودیم ـ که یک‌دفعه آن آقایی که دلسوز کاروان بود آمد! گفت: سلام علیکم. گفتیم: سلام علیکم. گفت: حال شریف چطور است؟ یک نگاه کردیم و گفتیم: پناه بر خدا! خدا عاقبتمان را با این آقایی که [این‌همه] ریش دارد به‌خیر کند! شصت‌سال به بالا هم سن داشت. حاج آقا إن‌شاءالله که زیارتتان قبول باشد! بنده مقدمتان را

گرامی می‌دارم! بعد گفت: ما به اینجا آمدیم که در خدمت شما باشیم، قدم زائر رسول‌الله را بر سرمان می‌گذاریم! گفتم: عجب آدم خوبی است! می‌گوید: ما قدم زائر رسول‌الله را بر سرمان می‌گذاریم! گفتم: حالا نمی‌خواهد روی سرت بگذاری، خیلی خسته هستیم یک اتاق به ما بده که در آن استراحت کنیم و بخوابیم. فهمیدیم که این از آن آدم‌های حقه‌باز است! گفت: جا که چه عرض کنم و چه بگویم؟! اگر جایی پیدا بشود و اگر جایی باشد به شما می‌دهم. ولی خب نمی‌شود که زائر رسول‌الله بدون جا باشد. بفرمایید، من اتاق خودم را به شما می‌دهم! اتاق خودم! حالا ما از این طویله خبر نداریم که در آن چه خبر است و چه می‌گذرد. بالا رفتیم و یک اتاقی به ما داد که [پایهٔ] یک تختش دررفته بود و تخت دیگر هم که مثل حوض آب و برکهٔ آب در آن گودی پیدا شده است! نمی‌دانم آنجا کسی شیرجه می‌زد؟! آخر تخت این‌قدر گود می‌شود؟! نیم متر [فرورفتگی داشت]! گفتم: بابا من دیسک دارم، چطوری روی این تخت بخوابم؟! گفت: روی آن یک تخته می‌گذاریم! خلاصه بگذریم، اصلاً معلوم

شد نصف بیشتر این طویله خالی است؛ نصفِ بیشتر این مسافرخانه و اصلاً سه طبقهٔ آن خالی است! معلوم شد که این از آن کلاّش‌های نمرهٔ یک و از آن حقّه‌بازهای فلان است. گفت: اصلاً جا پیدا نمی‌شود و امروز به طهران فکس زدم که گروه نفرستید، جا نیست! من مانده‌ام چه‌کار کنم!

خلاصه ما به اتاق برگشتیم و یک تشک پایین انداخت که یکی از ما پایین بخوابد. یک‌دفعه شیر آب باز شد، آب آمد و ...! گفت که اتاقی را که حمام داشته باشد به شما دادم که رخت‌شویی هم داشته باشد که شما راحت باشید! اصلاً یک شب ماندیم و گفتیم که در پیاده‌رو بخوابیم بهتر است! آن‌وقت برای هر نفر شبی فلان قدر (مبلغ زیاد) از ما گرفت!

ما آزاد رفته بودیم و خواستیم یک عمرهٔ ماه رجب را ادراک کرده باشیم، یک ماشین گرفتیم و به مکه رفتیم و عمرهٔ ماه رجب را انجام دادیم و یک شب یا دو شب بودیم و بعد دوباره به همین‌جا برگشتیم و اثاث را آوردیم که برویم. حالا که می‌خواهیم برویم می‌گوید: آقا ما پول داده‌ایم

می‌خواهید کجا بروید؟! گفتیم: مگر شما نمی‌گویید در مدینه جا نیست و یک جا هم پیدا نمی‌شود؟! ما می‌خواهیم برویم کنار خیابان بخوابیم. گفت: نمی‌شود، ما پول داده‌ایم! بعداً معلوم شد به این حقه‌باز مسئول کاروان یکی دوتا اتاق مجانی می‌دهند و او آن اتاق مجانی‌ای که به خودش داده‌اند را به [ما] داده بود و آن‌وقت با ما حساب کرده و از ما شارژ هم گرفته بود! ای بی‌پیر! گذرنامه دست خودمان بود، آمدم به آن مسئول هتل گفتم که ما از اینجا می‌رویم و بعد هم به طهران تلفن کردم و به آن واسطه گفتم که آقا بدان که این یک هم‌چنین آدمی است!

خلاصه گفت که شما به ما ضرر زدید و چه کردید و فلان کردید و این حرف‌ها! گفتم: صدایت درنیاید والاّ به بقیه می‌گویم [که چه خبر است]! آن‌وقت چندتا بدبخت دیگر هم آمده بوند که حالا نمی‌دانم چه به سرشان آمده بود! حالا از آن گذشته یک آخوندی که سید هم بود این وسط پیدا شده بود که از این حمایت می‌کرد! از آن آخوندها بود! از آن آخوندهایی که سر را پایین می‌اندازند و خیلی قیافهٔ حق به جانب می‌گیرند! چنان از این دفاع می‌کرد،

می‌گفت واقعاً خدا اجرش بدهد! گفتم: اینجا حرم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، به‌جای حقه‌بازی و از خائن دفاع کردن، یک نگاه به این گنبد بکن! جدّت به کمرت بزند! تو نمی‌دانی این چه حقه‌باز سر گردنه‌ای است که الآن داری از او دفاع می‌کنی؟! این سرش را پایین انداخت و بلند شد فرار کرد، گفت که شاید الآن بروم پلیس بیاورم. خلاصه ما ساک را برداشتیم و بعد دیدیم مثل اینکه اینها هم برای اعتراض و دعوا آمده‌اند، تازه اتاق‌های خیلی بهتر از ما به آنها داده بودند!

خلاصه ما به هتلی که در کنار این مسافرخانه بود رفتیم؛ یک هتل تمیز و شیک بود. گفتم: می‌گویند که شلوغ است، جا دارید؟! مسئول هتل گفت: برو بابا کجا شلوغ است؟! یک سوم هتل خالی است. از همین هتل‌های مدینه بود که برای زائرها درست کرده‌اند، حالا هر کسی هستند برای زائرها رفاه و اینها ایجاد کرده‌اند، حالا هرچه هستند! به آنجا رفتیم و یک سوئیت بزرگ گرفتیم.

خلاصه اصلاً آن مسئول کاروان طوری با آدم

صحبت می‌کرد که فقط مگر امام زمان و پیغمبر علیهماالسّلام بفهمند ذات اینها چیست! می‌گفت: قدم زائر رسول‌الله بر سرما است! من دیدم این سلامی که به ما کرد اصلاً این‌طرف و آن‌طرف شدیم! تا گفت: سلامٌ علیکم! گفتم که اوه اوه اوه! این دیگر چیست؟! خدا آخر و عاقبتمان را به خیر کند! خب حالا فعلاً چه‌کار کنیم؟! در خیابان که نمی‌توانیم بخوابیم بالأخره رفتیم.

اینها اصلاً ذاتشان برمی‌گردد، ذات اینها به‌طورکلی تغییر پیدا می‌کند؛ دروغ گفتن و حقه بازی و کلک! در بازار پارچه‌فروش بود و حاجی‌های بدبخت را هم به حج می‌آورد. از اینها زیادند، إلی‌ماشاءالله هستند! مخصوصاً امروزه که دیگر اصلاً دروغ و حقه‌بازی و تقلب رسم شده و به‌عنوان یک حقیقت پذیرفته شده است! می‌گوییم که فلانی کدورت دارد، این کدورت چیست؟! کدورت دارد یعنی چه؟! یعنی صورتش سیاه است؟ نه! صورتش خیلی هم سفید است اما وقتی نگاه می‌کنی اصلاً حال برمی‌گردد. این برای چیست؟! برای ظلمت است. خب این ظلمت با این نور متفاوت است. ما

می‌گوییم که فلانی چقدر نورانی بود. مثلاً می‌گوییم که روضهٔ سید الشهداء علیه‌السّلام چقدر انسان را نورانی می‌کند. خب بله این‌طور هم هست. زیارت‌ها چقدر انسان را نورانی می‌کند؛ زیارت مشاهد مشرفه انسان را نورانی می‌کند. درحالی‌که ممکن است این کسی را که نورانی می‌کند، صورتش هم سفید نباشد بلکه گندم‌گون و سبزه باشد و سفید نباشد یا اصلاً سیاه باشد. بعضی از این سیاه‌ها هستند که [صورتشان] عین زغال و مثل این کیف است! ولی آدم به صورتشان که نگاه می‌کند می‌بیند چقدر اینها نورانی هستند! عجیب است!

در سفری که با مرحوم آقا حج مشرف شده بودیم من شانزده‌ساله بودم. زمان شاه بود. یکی از این سیاه‌هایی که در مدینه کار می‌کرد ـ قبلاً آنجا خواجه می‌آوردند، الآن دیگر نیست، خواجه می‌آوردند و... بیچاره‌ها ـ ایشان می‌فرمودند:

یکی از اینها ـ سیاه و اینها بودند ـ استعدادی دارد که اگر آن استعداد در مسیر سلوک و تربیت قرار بگیرد، از آن ها می‌شود! یکی از آن ...!

این را که گفتند، ما در فکر رفتیم یعنی ما و اخوی و اینها در فکر رفتیم که منظورشان کیست؟ بعد آن روز وقتی که مشرف به حرم شدیم، یکی از اینها آنجا

بود و همین‌طوری چشم ما را گرفت و به آقا گفتیم: آقا منظورتان این است؟ ایشان فرمودند: بله! این است. منظور من یکی از اینها بود! ما همین‌طوری به اینها یک نظر خیلی پایین می‌کنیم. نظر چیز می‌کنیم اما در این نفس خدا چه قرار داده، چه اکسیری در این نفس قرار داده که می‌تواند اگر مورد تربیت قرار بگیرد، چه‌ها کند و چه خبرها بشود! خواجه هم هست! خب این نور و این نورانیت برای چیست؟! این نورانیت، نورانیت چراغ و خورشید و ماه نیست. این نورانیت یکی از مصادیق این قضیه است.

خب از این نقطه‌نظر عرض شد که آن نور، نوری است که حتی سیاهی هم در آنجا نیست که انسان بین سیاهی و غیر سیاهی فرق بگذارد که آن نور را نور عالم عماء می‌گویند که از نور سیاه بالاتر است! چون در خود نور سیاه در آنجا یک امتیازی بین انوار هست که همه را می‌گیرد و آن نور، نور مقام واحدیت است، گرچه در بعضی از موارد آن نور را به أحدیت [تعبیر] می‌کنند ولی به نظر بنده آن نور، نور مقام واحدیت است که همهٔ انوار و همهٔ نعوت و صفات

کلیه را در خود به‌عنوان صفت واحده می‌گیرد. از آن مرتبه بالاتر یک حقیقت نوریه است که آن حقیقت نوریه، نه سیاه، نه قرمز، نه زرد، نه سبز و نه سفید است! آن حقیقت نوریه شکل ندارد، اسم و رسم ندارد و همان حقیقت نوریه عبارت از وجود بالصرافه حق است که در آنجا ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ حکایت به آن حقیقت نوریه می‌کند که باطن و حقیقت همهٔ اشیاء، آن وجود بالصرافه است که از او تعبیر به ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ شده است.

بیان ترجمهٔ صحیحِ آیهٔ ﴿اللَّهُ نورُ السَّماواتِ و الأرضِ﴾

اینهایی که بی‌سواد و اینها هستند، می‌گویند: خدا، نوردهندهٔ آسمان و زمین است! بعضی از همین افرادی که ترجمه می‌کنند هستند که می‌گویند: یعنی منوّر السماوات و الأرض! السماوات و الأرض یستنیر بضیائه و... خب اینها اصلاً قابل توجه نیست.

این ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی نورِ ـ نه این آسمان این یکی از آنها است ـ سماوات سبعه به انحاء وجودیه و به اَشکال وجودیهٔ مختلفهٔ

خودشان [می‌باشد که] مثال است، ملکوت است، جبروت است، لاهوت است، ملکوت علیا داریم، ملکوت سفلیٰ داریم، برزخ و مثال داریم و اعیان و شهاده هم که داریم. این ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ حکایت از همین حقیقت نوریهٔ بالصرافه می‌کند که در اَشکال مختلف آمده و ظهور و تجلی پیدا کرده و هیچ چیزی غیر از تجلی هم در خارج تعیّن ندارد.

بین آن مطلبی که مرحوم سید در مقام مشیّت و در مقام تبدّل و تنجّز فرمودند، یک نکته‌ای هست و آن اینکه ـ همان‌طوری‌که عرض کردیم ـ در یک مسئله بین ما و ایشان نقطهٔ اتفاق است و آن نقطه این است که حقائق علمیه در کلام مرحوم سید و عرض حقیر به صورت نیست بلکه به‌صورت یک واقعیهٔ خارجیه است یعنی وقتی که این دوتا ملک مطالب ما را می‌نویسند، این‌طور نیست که یک کتاب دستشان گرفته باشند که فرض کنید جلدش سفید است و این را جلویش گذاشته و یک کتاب هم جلدش سیاه است و آنجا گذاشته است و هر وقت انسان کار خوب انجام می‌دهد در این می‌نویسند و کار خلاف

هم در آن می‌نویسند خلاصه مثل دفاتری که در این دنیا هست، نیست!

نحوهٔ ثبت اعمال انسان توسط ملائکهٔ موکل

آن ملائکه‌ای که موکل بر انسان هستند ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ﴾ خدا دارد می‌گوید: حواستان کجاست؟! حواستان کجاست؟! آنجا دیگر پاک‌کن نیست! آنجا دیگر این دفاتر دیجیتالی نیست که یک برنامه به آن بدهیم که همه را پاک کند. ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ﴾؛ تلقی می‌کنند! نه‌اینکه می‌نویسند، یتلقّی؛ می‌گیرند. یتلقّی یعنی گرفتن، وقتی که من صحبت می‌کنم، شما این صحبت مرا می‌گیرید. می‌گویند: فلانی تلقی به قبول کرد نه‌اینکه فقط شنید، شنیدن با تلقی دوتاست! شنیدن یعنی اینکه انسان می‌شنود. شما که در ماشین نشسته‌اید صدای رادیو و موسیقی حرام در حرام همین‌طوری به گوش شما می‌خورد و دائماً می‌گویید: آقا آن را خاموش کن! می‌گوید: آقا رادیوی جمهوری اسلامی است، خاموش نمی‌کنم! خب چه بگوید؟! خب باشد خاموش نکن، برو! بالأخره اینها یک روزی خاموش

می‌شود! این به گوشش رسیده است و می‌گویند که این را تلقی نکرد.

ولی یک وقتی شما در یک مجلس غناء و کنسرت تشریف می‌برید و می‌نشینید ـ ببخشید، مشرف می‌شوید! ـ و آدم‌های قشنگ و خوب و خوشگل برای شما می‌زنند و می‌رقصند و سر و صدا و فلان می‌کنند، یکی می‌زند و یکی می‌رقصد و آن موقع شما [دقیق] نگاه می‌کنید! اگر دوتا چشم دارید، این‌طرف و آن‌طرف هم یک چشم درمی‌آورید، می‌گویید: بارک الله! تلقی به این می‌گویند! خوب متوجه شدید؟! می‌گویید: نه آقاجان تا ما نرویم [متوجه نمی‌شویم] خب شاید شما دروغ بگویید و از خودتان بسازید! اغراق کنید! افراط کنید! این حرف‌ها چیست؟! آنجا طرف می‌رقصد و می‌زند و ما هم تخمه می‌شکنیم و سیگار می‌کشیم! ای دروغ‌گوی پدر سوخته! این‌طوری می‌کنید؟! نه! حالا فرض کنید ممکن است یکی که حرف می‌زند بگویید که این چه می‌گوید؟! چرت و پرت می‌گوید، تخمه بشکنیم و فلان.

ولی آنجا این‌طوری نیست! اگر شما بعدازظهر

هم نخوابیده باشید و صبح تا غروب هم بیدار باشید، وقتی به آن مجلس کنسرت تشریف می‌برید، ببخشید مشرف می‌شوید! ـ من تا حالا نرفته‌ام ـ ده ساعت که سهل است، اگر پنجاه ساعت قبل هم بیدار باشید، آنجا قشنگ سرحال می‌آیید! [حواستان هست که] چه کسی می‌زند و چطور می‌زند! سنتور، ویالون، سه‌تار، تار، مِتار و اینها را چه کسی می‌زند و بعد هم این وسط‌ها از ما بهتران به‌عنوان چاشنی هستند! خلاصه همه را [خوب می‌بینید]! این‌طرف وقتی بیرون می‌آید می‌گوید: بابا سرحال آمدیم! خسته شده بودیم و در خانه پُکیدیم و چه بودیم! آقاجان این‌طوری نیست؟! این‌طوری أیّدنا آمد! این مسئله چیست؟! این را تلقی می‌گویند. قشنگ در یادش هست چه کسی بود، چه بود، اسمش چه بود، چه کسی زد، موسیقی چه بود، شعر چه کسی بود و آن رقاصه چه کسی بود! همهٔ اینها را قشنگ با تمام خصوصیات یاد می‌گیرد و آن‌وقت در خانه تمرین هم می‌کند! تمرین می‌کند! اگر تلقی نمی‌کرد که در خانه تمرین نمی‌کرد! فیلم‌برداری نکرده است!

می‌گویند: نمی‌شود فیلم‌برداری کرد، مجاز نیست. خودمان بعداً با حق تألیف و حق نشر محفوظ بیرون می‌دهیم! خودش [ضبط] می‌کند، این را تلقی می‌گویند.

تلقی یعنی مطلب را گرفتن و در خود جا دادن، نه شنیدن! ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ﴾ حالا ملائکه چطور تلقی می‌کنند؟ غیر ملائکه‌اش [این‌طور هستند]، اینها همه مظاهر جمال‌اند! این ملائکه چطور تلقی می‌کنند؟ ملائکه این‌طوری تلقی نمی‌کنند بلکه آن فعلی که انسان انجام می‌دهد، همان فعل و عمل خارجی را در خودشان نگه می‌دارند! صورتی در کار نیست، در خودشان نگه می‌دارند. ﴿ٱقۡرَأۡ كِتَٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ عَلَيۡكَ حَسِيبٗا﴾[1] ای وای! دیگر در اینجا نیازی به شاهد نیست، نیازی به قاضی نیست، نیازی به دادستان، مدعی العموم، وکیل گرفتن و این‌حرف‌ها

---

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۴. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۶۵:
«چون این انسان آن کتاب را باز شده و گسترده می‌بیند و با آن چنین برخوردی می‌کند، به او خطاب می‌شود: خودت کتاب خودت را بخوان! (نامهٔ عمل خودت را خودت نگاه کن؛ خودت قرائت کن!) امروز کافیست که خودت حسابگر خود باشی!»

نیست! ﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ﴾ امروز خودت کافی هستی. شما می‌توانید وجود خودتان را هم انکار کنید؟! می‌توانیم؟! من می‌توانم وجود خودم را انکار کنم یا نیاز به شاهد دارد؟! [می‌گوید:] آقا تو زنده‌ای و داری حرف می‌زنی، خیال نکن مرده‌ای. دو نفر باید بگویند ـ یکی این‌طرف و یکی آن‌طرف ـ که آقای طهرانی تو الآن زنده‌ای و داری حرف می‌زنی، یک وقت تصور نکنی مرده‌ای و مرده‌ات دارد حرف می‌زند! [می‌گویم:] راست می‌گویید؟! خیلی خوب قبول کردم. نه! این‌طوری نیست. ما وجود خودمان را ادراک می‌کنیم؛ اینکه داریم صحبت می‌کنیم را ادراک می‌کنیم و از افراد دیگر، هزار نفر هم بگویند: آقا ما چیزی از شما نشنیدیم، [می‌گویم:] بیخود می‌گویند، من صحبت خودم را ادراک و تلقی می‌کنم! وجود خودم را تلقی می‌کنم! صفات و اسماء خودم را تلقی می‌کنم! خصوصیات خودم را تلقی می‌کنم! این تلقی نیاز به شاهد و این مسائل ندارد.

در روز قیامت خداوند می‌فرماید: ﴿كَفَىٰ

بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ عَلَيۡكَ حَسِيبٗا﴾، هیچ نیاز نداری. تو در دنیا نیاز داشتی برای وجود خودت شاهد بگیری؟ نه. ﴿نَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ﴾ در دنیا، کفی بالاعترافِ بوجودک و بموجودیتک و بحیاتک! آیا تو در دنیا نیاز داشتی به اینکه برای کاری که انجام می‌دهی شاهد بگیری؟! نه. من در این دنیا خودم دیدم که دارم دزدی می‌کنم و پول را از بانک برمی‌دارم و می‌دزدم. آن‌هم نه یک قران و دو قران بلکه سه هزار میلیاردها! ده‌هزار میلیاردها! بدو برو! کشتی با بارش برو وسط دریا! کسی به کسی نیست! خودم در دنیا داشتم این را می‌دیدم. خب حالا کسی می‌تواند برای خود من هم شاهد بیاورد که آقا شما داشتی دزدی می‌کردی؟! آن‌هم دزدی از چه کسی؟! این مردم بدبخت که نان شب هم ندارند! نان شب ندارند! تو در این دنیا که داشتی دزدی می‌کردی، نیاز به شاهد بود؟! نبود. برای بقیه می‌توانیم حقه‌بازی و کلک بازی دربیاوریم! [بگوییم که] آقا این شاهد دروغ می‌گوید، فلان می‌کند، با من خرده حساب دارد، این تحزب دارد و سیاستش فلان است! به خودمان هم می‌توانیم دروغ بگوییم؟ نه!

چرا؟ چون این عملی که انجام داده‌ایم در خود تلقی کرده‌ایم. تلقی یعنی چه؟ یعنی خود نفس وجود ما بر این عمل ما شاهد است! کفی بنفسنا الیوم علینا حسیبا! الآن ما داریم در اینجا این مطالب را می‌گوییم و این بحث‌ها را می‌کنیم، ما نیاز به شاهد، وکیل، مدعی و فلان نداریم. فرض کنید [نیاز نداریم] که شاهد بیاید شهادت بدهد که آقا شما روز شنبه چندم ذی‌حجه در اینجا این درس را می‌گفتید. نیاز به شاهد نداریم! کفی بنفس همین مطالب و خروج همین مطالب از دهان من، علینا حسیبا! من اینها را گفتم دیگر. همین مسئله روز قیامت هست. چطور انسان در روز قیامت می‌تواند پروندهٔ خط‌خطی را تماشا کند؟! چطور می‌تواند؟! یعنی در روز قیامت خدا یک پرونده دست آدم می‌دهد و از آن‌طرف هم یک گرز بالای سر آدم می‌گذارد که یا قبول کن یا بر سرت می‌زنم! خب دیگر ﴿كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ﴾ معنا ندارد! عم اوقلی! آنجا مثل اینجا گرز است! یا این را امضا کن یا [بر سرت می‌زنم]! [می‌گویی که] چشم آقا ببخشید! چندتا امضا کنم؟!

یکی؟! بیا من پنج‌تا امضا کردم! چهارتا امضا هم برای چیزهای دیگر! [می‌گویند:] خب خیلی راحت بچهٔ خوبی شدی، تو سر به راهی و بد نیستی! آنجا این‌طوری است؟! یعنی فرض کنید که در روز قیامت خدا یک پرونده دست آدم می‌دهد و می‌گوید که آقا این پروندهٔ تو است. نگاه می‌کنید و می‌گویید: این کارها را من انجام دادم؟! فلان گناه را من انجام دادم؟! فلان عمل خلاف را من انجام دادم؟! خدایا این چیز نیست. [خدا می‌گوید:] دربارهٔ من حرف می‌زنی؟! این ملائکه کجا هستند؟! بیایید ببینم! آن گرز را می‌آورند و آن مار را برمی‌دارند و عقرب را در دستشان می‌گیرند و می‌گویند: می‌گویی یا نه؟! [او می‌گوید:] خیلی خب چشم، نزن! بندهٔ خدا می‌گفت: بابا هرچه بخواهید می‌نویسم! خدا خیرت بدهد، چندتا امضا کنم؟! یکی نه، ده‌تا برایت امضا کردم! خلاص شد. راحت شدی؟! یا نه [این‌طور نیست]. این با این آیه منافات دارد. یااینکه فرض کنید می‌گوید: تو این کار را نکردی؟ آن دوتا شاهد بیایند؛ یکی این‌طرف و یکی آن‌طرف! باز هم خدا در اینجا شاهد آورده است و ﴿كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ

ٱلۡيَوۡمَ﴾ دیگر معنا ندارد. اگر به خدا بگوید: خدایا این را انجام ندادم، خدا می‌گوید: اصلاً این فیلم را به تو نشان می‌دهیم که تو انجام دادی! می‌گوید: خدایا مونتاژ کردی! اینکه چیزی نیست، بندگانت هم در این دنیا مونتاژ می‌کنند، ای فیلم هستند! هم‌چنین مونتاژ می‌کنند که خودِ طرف هم نمی‌فهمد! این کله همان کله است؟! این همان است؟! این حرف‌ها را می‌زند؟! من این حرف‌ها را زدم؟! بله! دستگاه اکولایزر می‌آورند و صدا را بالا و پایین می‌کنند و یک صدا را ضبط می‌کنند و یک صدا را مثل دیگری می‌کنند و طرف [تعجب می‌کند]! سابق از این مونتاژها بود.

یک دفعه یک جا می‌خواندم کسی می‌خواست از یکی پول بگیرد و طرف قبول نمی‌کرد و خلاصه این می‌خواست یک پولی را بگیرد و او نمی‌داد. این شخص یک روز طرف را به خانه‌اش دعوت می‌کند و یک چلوکباب مفصل و غاز و ماز و از این حرف‌ها هم خلاصه کنارش می‌گذارد. این می‌خورد و بعد هم شروع به صحبت می‌کنند و یکی دو ساعتی

صدایش را ضبط می‌کند و خب در این ضبط خیلی چیزها بوده است؛ آمدم، رفتم، کردم، خوردم، نخوردم، بلند شدم، نشستم و فلان کردم، همه چیز در این ضبط بود. بعد این را دست یک مخدرهٔ مکرمهٔ مجللهٔ مطوله می‌دهد و او شروع به صحبت کردن می‌کند و می‌گوید: می‌آیی باهم قرار بگذاریم؟! [این‌هم می‌گوید:] باشد، قرار می‌گذارم! این «قرار می‌گذارم» در [صوت ضبط شده] را کنار حرف او می‌گذارد و هلمّ جراً! خب بقیه‌اش بماند. شما که بهتر می‌دانید، بنده دیگر چه عرض کنم! ما هیچ‌وقت خدمت بزرگان اسائهٔ ادب نمی‌کنیم، یاد می‌گیریم و تَتَلْمُذ می‌کنیم! این را کنار او می‌گذارد و بعد از یک هفته یک نوار درِ خانهٔ او می‌فرستد و [گفت:] ببین! این نوار را بگیر، پول مرا می‌دهی یا نه؟! می‌خواست پول زور از او بگیرد! تا این را می‌بیند، محکم به سرش می‌زند که اگر این نوار دست زنش بیفتد چه می‌گوید؟! اینکه می‌گویم: دروغ نمی‌گویم و جایی نخوانده‌ام، یکی از افراد به من گفت. گفت: فلانی برای دوستم یک هم‌چنین تله‌ای گذاشته است، چه‌کار کنم؟! گفتم: عیبی

ندارد، راهش این است به زنش بگو بیاید تا من او را توجیه می‌کنم. زنش را آوردند، گفتم: به من اعتماد داری؟! گفت: بله. گفتم: یک شخصی با شوهر تو یک هم‌چنین کاری کرده است. گفت: قبول دارم! هیچ، حل شد رفت. من وقتی آن زمان صوت را گوش دادم ـ البته زمان شاه اتفاق افتاده بود و من تقریباً ۲۳ساله بودم ـ باور کردم که تمام آنچه که در این نوار است درست است! من باور کردم آن‌وقت حالا شما نگاه کنید [بقیه چه‌کار می‌کنند]! البته الآن هم اتفاق می‌افتد!

شنیدم یک جایی بعضی از افراد عادی که من می‌شناسم ـ خدا إن‌شاءالله فقط عذاب اینها را زیاد کند! یک وقت هم حتی باهم سلام و علیک داشتیم ـ باهم رفیق بودند، خیر سرشان رفیق بودند! بدبخت را می‌برند و از او فیلم می‌گیرند و چه می‌کنند و مونتاژ می‌کنند برای اینکه نباید کارهایی که ما کرده‌ایم را بازگو کنید. از همین افراد عادی بودند نه‌اینکه مربوط به جریانات و مسائل سیاسی و اینها باشند. الآن هم که وسایل و اینها هم پیشرفته‌تر شده

است!

اگر خدا روز قیامت هم یک هم‌چنین کاری انجام بدهد، بنده‌هایش می‌گویند: خدایا! ـ من روز قیامت باشم می‌گویم! ـ ما خودمان مونتاژ می‌کردیم و افراد را فیلم می‌کردیم! ملائکه که دیگر دستشان خیلی بالاتر است، قبول نداریم! خدا هم که می‌دانید، ﴿فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾![1]

لذا هیچ‌کدام اینها نیست. ﴿كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ عَلَيۡكَ حَسِيبٗا﴾! در اینجا خودت قاضی هستی و قضاوت می‌کنی! در اینجا خودت مجبوری واقعیت را بپذیری! در اینجا خودت مجبوری این حقیقت را دریافت کنی! آن چیست؟ عبارت از خودِ عملی است که بنده انجام داده‌ام. همان عمل را می‌آورند و من همان عمل و حقیقت وجودی را در خودم احساس می‌کنم! این تلقی می‌شود.

---

[1] . سوره انعام (۶) آیه ۱۴۹. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۳۱۴:
«بگو اختصاص به خدا دارد حجت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ﴾؛ این دو ملکی که اینجا هستند نه مرکبشان خالی می‌شود و نه قلمشان می‌شکند! آن دوتا ملک تمام آنچه را که انجام می‌دهیم، در آنجا ثبت می‌کند. ﴿عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ﴾ وقتی در آنجا ثبت کردند، همین دوتا ملک در شب اول قبر به‌صورت نکیر و منکر می‌آیند. همین دوتا! تابه‌حال این را نشنیده بودید؟! همین دوتا! می‌گویند: تا حالا با تو بوده‌ایم! حال شما خوب است؟! کسالت ندارید؟! شما کجا بودید؟! عجب! تو ما را ندیدی؟! ما تمام اعمال شما را داشتیم و در آنجا ضبط کردیم و حفظ کردیم! نمازی که خواندی، روزه‌ای که گرفتی، دزدی‌ای که کردی، فلان کاری که کردی، همهٔ [کارهای خوب و بد] سر جای خود هستند. همهٔ آنها در سر جای خود هستند!

حالا کیفیت تبدّل این دبّ نکیر و منکر، این‌هم از اسرار است! حالا دیگر نمی‌توانم صحبتش را بکنم، إن‌شاءالله این قضیه برای بعد باشد که چطور در آن عالم مجردات این حقایق تغیّر صورت پیدا می‌کنند.

همین دوتا ملک می‌شود شب اول قبر! نه‌اینکه این دوتا کنار می‌روند و دوتای دیگر می‌آیند و شروع می‌کنند.

نگاه به نکیر و منکر می‌کنند، می‌گوید: ای دادِ بی‌داد! یکی این‌طرف ایستاده و یکی هم آن‌طرف و تمام مسائل هم هست! همهٔ مسائل! این [فرق] مطلب مرحوم سید با عرض بنده در اینجا همین است. خود من را ببینید! مرحوم سید داماد در اینجا مطلب را به این کیفیت دارند که حقایق عالم وجودی در آنجا همه ثابت است و به‌صورت کلی و به‌صورت محو و اثبات هست و وقتی در این عالم می‌خواهد ظهور پیدا بکند، دیگر در اینجا منجّز می‌شود.

پس آنچه که از مطالب ایشان ما موافقت می‌کنیم، این مقدارش هست و صحیح هم هست و کلام دقیق و عمیق و غیرقابل خدشه است و آیات و روایات هم همه بر این مسئله دلالت دارند؛ آیهٔ شریفه‌ای که دارد: ﴿لَّقَدۡ كُنتَ فِي غَفۡلَةٖ مِّنۡ هَٰذَا فَكَشَفۡنَا عَنكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلۡيَوۡمَ حَدِيدٞ﴾؛ تو از ثبت اعمال و از ثبت افعال خودت در غفلت بودی ﴿فَكَشَفۡنَا عَنكَ غِطَآءَكَ﴾ حالا

پرده برداشته شد ﴿فَبَصَرُكَ ٱلۡيَوۡمَ حَدِيدٞ﴾؛ امروز چشمت دیگر باز است. امروز دیگر مسئلۀ غفلت در اینجا نداریم!

این مقدار هست و در یک نکته باز قضیه قابل توجیه است و آن آنجایی است که مرحوم سید در مسئلۀ عالم قضاء کلی قائل به تغیّر و تبدل بودند که بنده در آنجا عرض کردم: می‌شود این را همان مرتبۀ پایین‌تر آن لوح محفوظ گرفت که آن محو و اثبات هم در همان مسئلۀ لوح محفوظ هم وجود دارد که این لوح محو و اثبات عبارت از نزول آن حقیقت عینیه در مراتب سیری خودش است تا به عالم شهادت برسد یا به عالم شهادت هم نرسد و در همان عالم مثال متوقف بماند. این سیر نزولی را عالم محو و اثبات می‌گویند که این حقیقت واقعۀ خارجیه وقتی که از آن عالم بالا حرکت می‌کند، در اینجا بالأخره به چه صورتی می‌خواهد تجسم پیدا بکند؟! چطور می‌خواهد خودش را نشان بدهد؟! این حرکت نزولی را می‌گویند: عالم محو و اثبات! در اینجا مسائل مختلفی پیش می‌آید؛ مرتبۀ تضارب

علل و اسباب در اینجا مطرح می‌شود، این علت در آن علت، این علت در آن علت، اسباب همین‌طور مختلف، یکی کم می‌کند، یکی زیاد می‌کند، یکی صورت را تغییر می‌دهد، برمی‌گرداند و همین‌طور این در هر ثانیه‌ای در حال تبدّل و تغیّر است تااینکه به همان حقیقت واقعی خودش که حقیقت خارجیه است در اینجا برسد. مثل اینکه می‌خواهند یک نفر را اعدام کنند، قاضی حکم بر اعدام کرده و اعدامش مسلّم است و در این مسئله هم هیچ حرفی نیست ولی می‌گویند: اگر این کار را انجام بدهی و این اقرار را بکنی ما به این وسیله اعدامت می‌کنیم و این کار را انجام بدهی آن‌طور اعدامت می‌کنیم یعنی در نحوه‌اش فرق می‌گذاریم. این شخص محکوم هم نگاه می‌کند تألّم کدام نحوه برایش کمتر است، آن را اختیار می‌کند. در خود اعدام حرفی نیست بلکه در شکل اعدام که با دار باشد یا با تفنگ باشد یا با سیم برق باشد یا با خفه کردن و کلّه در آب کردن باشد یا آتش زدن باشد یا هرچه می‌خواهد باشد، خصوصیت و مسئله در آن کیفیت اعدام فرق می‌کند تااینکه براساس آن فعلی که انجام می‌دهد آن مصداق

اعدام هم مشخص می‌شود. این سلسلهٔ نزول از آنجا به عالم پایین معنایش همین است. یعنی مطالبی را که انسان انجام می‌دهد، قضایایی را که انجام می‌دهد و دیگران انجام می‌دهند، این مسائل در همدیگر تضارب پیدا می‌کنند و نتیجه‌اش همین می‌شود که الآن مشاهده می‌کنیم. این دیگر آن امر محتوم و مختوم می‌شود که از لوح محو و اثبات گذشته است. لذا روایات و مسائلی که داریم که دعا در شب قدر و امثال آن، صلهٔ رحم، دیدن مریض، برّ به والدین و اینها همه تأثیراتی دارد، همه به شکل‌گیری این قضیه برمی‌گردد.

آنچه که در اینجا مورد نظر ما هست و بنده روی این مسئله تأکید خیلی زیاد داشته‌ام و دارم این است که جمیع مراتب محو و اثبات؛ خود نفس آن واقعه و حادثه و همهٔ مراتب محو و اثبات، همه‌اش در همان لوح محفوظ که از آن تعبیر به عالم اعیانِ ثابته می‌شود یا از آن تعبیر به علم عنائی می‌شود ـ بنا بر اصطلاحات مختلف ـ یا از آن تعبیر به لوح محفوظ می‌شود. همهٔ اینها در آنجا ثبت است؛ یعنی هم اصل

واقعه ثبت است، هم اینکه چه خواهد شد ثبت است، هم اینکه این چه سیری را طی می‌کند ثبت است. پس همه‌اش ثبت است. پس چیزی غیر ثبت ما نداریم! یعنی واقعاً نظر ما بر این است که در آن لوح محفوظ مراتب تضارب اسباب نیست؟! پس کجاست؟! درحالی‌که خود اسباب همه مراتب وجودی هستند و مرتبهٔ وجودی که نمی‌تواند در اینجا تلقّی به عدم داشته باشد. عدم با وجود دوتاست. اگر وجود است، این وجود کجاست؟! این وجود در همان لوح محفوظ است منتها برای افرادی که چشمشان نسبت به آن مطالب باز است، نه مانند افرادی که می‌آیند یک حرف‌هایی می‌زنند، چرت‌وپرت‌هایی می‌گویند و یکی هم درست درنمی‌آید مثلاً می‌گویند: فردا این‌طور می‌شود، پس‌فردا آن‌طور می‌شود، ده‌سال دیگر چه می‌شود و این حرف‌ها، اینها هیچ خبر ندارند و همین‌طوری یک چیزهایی یک‌دفعه می‌پرانند، اینها نسبت به آن مطالب لوح محفوظ خبر ندارند اما برای اولیاء و صدّیقین و برای ائمه ـ ائمه و معصومین در حدّ اعلای مطلب هستند ـ و برای اولیاء الهی نیز آن

حقائق لوح محفوظ روشن و مبیّن است و هیچ جای شک و شبهه‌ای در این مسئله ندارند.

پس ما می‌توانیم کلام مرحوم سید را هم به عرائض خودمان نزدیک کنیم و فقط یک کلام بین ما و مرحوم سید هست که این مسئله همین‌طور مبهم باقی می‌ماند گرچه باز هم می‌توانیم بگوییم که مرحوم سید در اینجا باز قصد دیگری دارند و آن این است که مطالبی را که در سرمدیت اتفاق می‌افتد، کلام مرحوم سید مشیر به این جهت است که اینها صورتشان در آن عالم، بعداً تحقق پیدا می‌کند و فرق می‌کند با آنچه که در ازل این مسائل بود!

عرض بنده این است که ما ازل و ابد نداریم! یک واقعیت بیشتر نیست و این یک واقعیت عبارت از وجودِ یک وجود است که این وجود نه ابتدائی دارد و نه انتهائی دارد. وجودی که ابتداء و انتهاء ندارد، دیگر نمی‌توانیم اسم ازل یا ابد بر او بگذاریم و می‌شود یک موجود ثابت! چرا؟ چون خودِ نفس حرکت، مقتضی تبدّل استعداد به فعلیت است و تبدّل استعداد به فعلیت یعنی فاقد فعلیت. چیزی که

فاقد فعلیت باشد حتماً باید یک منشأ برای صدور داشته باشد ولی اگر چیزی ازلاً و أبداً باشد، این به معنای این است که اصلاً تبدّل استعداد به فعلیت در او منتفی است و می‌شود: امر ثابت و وقتی که امرِ ثابت شد، دیگر أزلیت و أبدیت در آنجا منتفی می‌شود!

پس خدا هست و با خدا لوازم ذاتیه و آثار او هست؛ «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ و الآن کما کان**»، بعضی‌ها می‌گویند: «**کان الله و لم یکن معه شیء**» درست است و فقرهٔ «**ألآن کما کان**» را اضافه کرده‌اند. نه، آقاجان اضافه نکرده‌اند! کلهٔ تو نکشیده است! «**کان الله و لم یکن معه شیء**» درست است؛ ذات حق بوده است و تحقق داشته و با ذات حق امر دیگری مستحیل است که باشد. چرا؟ چون اصل و حقیقت شیء و حقیقت وجود عبارت از وجود الحقّة البسیطة بالصرافة و الصِّرفة این وجود حق می‌شود؛ وجود بسیطِ صرفهٔ حقیقیه، این عبارت از وجود حق است. و لم یکن معه شیء آخر خب در اینجا صدق می‌کند. «**الآن کما کان**»؛ الآن هم همین‌طور است. خب آیا الآن آثاری ندارد؟! آثار

دارد. در اینجا ما این آثار را نمی‌توانیم نفی کنیم «**و الآن کما کان**». پس همین حدیث شریف را می‌توانیم معجزهٔ موسی بن جعفر علیه‌السّلام قرار بدهیم که آن حقیقت بالصرافه وجودیهٔ حق، نه أزل دارد و نه أبد دارد. یک حقیقت واحدهٔ ثابته بدون أزل و أبد که همراه با آن حقیقت، «**الآن کما کان**» است. پس همهٔ اشیاء وجودیه با ذات حق معیت دارند. تمام شد! خب دیگر صورت و اینها چیست؟!

أللهم صل علی محمد و آل محمد